

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

# ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال سیزدهم شماره ۱۵۱ تیر ۱۴۰۴

...ضمننا به کسانی که از تهاجم اسرائیل یا هر نیروی بیگانه دیگری به ایران حمایت کرده و تصور می کنند به یاری قدرت های خارجی می توانند در این سرزمین بر اریکه قدرت بنشینند یاد آوری می کنیم که بدانند ملت ایران، پس از تحمل این همه صدمات طی دهه ها و پس از کسب تجربیاتی گران بها، برای آینده ی ایران به چیزی کمتر از مردم سالاری و استقلال و جدایی دین از حکومت و نظام جمهوری متکی به آرای ادواری ملت، حقوق بشر و حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی سرزمینی کشور تن نخواهد داد.

## ایران از پامی می افتد

## می سد

## و خون قنوس از خاکستر خود بر می خیزد

# نمایه

برگه	نهمشته	نگارنده
۳	تجاوز اسراییل به حریم وطنمان و سیاست های نادرستی که بهانه ی این تهاجم گردیده را شدیداً محکوم می کنیم	جبهه ملی ایران
۴	بنایی که پی ریختنی را می سازیم	دکتر علی شریعتی
۵	هم صدایی با رژیم زیر عنوان مخالفت با جنگ و تجاوز	علی فیاض
۷	شکست مفتضحانه نظام اسلامی در برابر اسراییل و بی آبرویی برای رهبر و نیروهای دفاعی در سطح جهانی	ناخدا محمد فارسی
۹	ما چطور کودتا کردیم؟!	عزیز نسین-ترجمه رضا همراه
۱۳	مهاجران اخراج شده ی افغانستانی، گرفتار در میان وحشت فقر	مریم فومنی
۱۶	چرا زنان جذب راست گرایی می شوند؟	فرناز سیفی
۱۹	جایزه صلح نوبل برای ترامپ	پاولین یکلز

جبهه ملی ایران

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

[post4iraneazad@gmail.com](mailto:post4iraneazad@gmail.com)

آدرس ایمیلی:

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

# تجاوز اسرائیل به حریم و طنمان و سیاست های نادرستی که بهانه ی این تهاجم گردیده را شدیداً محکوم می کنیم

در نخستین ساعات بامداد روز جمعه 23 خرداد 1404 دولت فاشیست و سلطه طلب اسرائیل با به کارگیری انواع وسایل و ابزارهای نظامی به کشورمان حمله نمود. در مرحله اول این تهاجم، اسرائیل دویست نقطه را مورد هدف قرار داد. در این تجاوز آشکار که بر خلاف موازین حقوق بین الملل به ویژه منشور سازمان ملل متحد صورت گرفت برخی از مراکز هسته ای و موشکی و تاسیسات نظامی جمهوری اسلامی و بعضی مناطق مسکونی ویران گردید. طی این حملات، ده ها نفر زن و مرد و کودک بی گناه و همچنین بیست تن از سران درجه اول نظامی و دانشمندان هسته ای ایران نیز جان باختند.

جبهه ملی ایران، این حمله نظامی به خاک کشورمان را از طرف دولتی که در دادگاه لاهه به نسل کشی محکوم شده، به شدت محکوم می کند و مصرا خواهان محکوم نمودن این تجاوز آشکار به میهنمان از طرف جامعه جهانی و سازمان ملل متحد می باشد. و از سربازان غیوری که برای دفاع از آسمان کشور در تلاش و جانفشانی هستند قدر دان و سپاسگزار است.

اما در کنار محکومیت این تجاوز ضد انسانی، باید عوامل داخلی پدیدآورنده ی این وضعیت نیز در پیشگاه ملت ایران پاسخگو باشند. کسانی که قریب نیم قرن از ثروت ملت ایران برای ماجراجویی های ایدئولوژیک خود بهره برده و این ملت شریف را گروگان منافع گروهی خود گرفته اند و با روش های غیر دیپلماتیک و گفتمان های تعدی طلبانه و ماجراجویی های فرا کثوری، ایران عزیزمان را به چنین مرحله ای رسانده اند و با آن همه ادعا و سرکوب های سیاسی و ایجاد خفقان و حذف منتقدان و جنایت های بی شمار در سرکوب های چندین دهه، از همان آغاز انقلاب و به ویژه در سال 60، اعدام های دسته جمعی و هولناک 1367 و کوی دانشگاه و قتل های زنجیره ای و جنبش خرداد 88 و دی 96 و آبان 98 و ساقط کردن هواپیمای اوکراینی، انقلاب مهسای و جنبش زن زندگی آزادی، شرایط میهن را به جایی رسانده اند، که نه تنها رفاه و معیشت مردم را به سقوط کشانده اند، بلکه امنیت و آزادی و غرور ملی آنان را در جهان آسیب زده اند، آنان چه خواسته و چه ناخواسته با این کارنامه و عملکرد بستر ساز چنین تجاوزهایی به شمار می روند و باید پاسخگوی آن در محاکم عادلانه و دادورانه باشند. در این شرایط، انفعال و حتی عدم حمایت سیاسی روسیه و چین که سال ها از جیب ملت ایران به آنان باج داده شده است، نشانه دیگری از نابخردی های میهن سوز این جماعت حکمران است.

جبهه ی ملی ایران اعتقاد دارد که این جنگ، یک نبرد ایدئولوژیک و دور از منافع و مصالح ملی ایران است و باید هر چه زود تر خاتمه یابد. حکومت باید از مجاری قانونی بین المللی و دیپلماتیک برای پایان بخشی به این جنگ خانمانسوز اقدام نماید و اشتباه جنگ 8 ساله با عراق را تکرار نکند و بیش از این بر این ملک و ملت هزینه ی جانی و مالی و روانی تحمیل ننماید. ما به حاکمیت هشدار می دهیم که هرچه سریع تر با یک اقدام تاریخی، با رعایت آزادی های ملت به ویژه آزادی انتخابات، روند واگذاری حکومت به ملت، این صاحبان اصلی کشور را فراهم کند. ضمناً به کسانی که از تهاجم اسرائیل یا هر نیروی بیگانه دیگری به ایران حمایت کرده و تصور می کنند به یاری قدرت های خارجی می توانند در این سرزمین بر اریکه قدرت بنشینند یاد آوری می کنیم که بدانند ملت ایران، پس از تحمل این همه صدمات طی دهه ها و پس از کسب تجربیاتی گران بها، برای آینده ی ایران به چیزی کمتر از مردم سالاری و استقلال و جدایی دین از حکومت و نظام جمهوری متکی به آرای ادواری ملت، حقوق بشر و حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی سرزمینی کشور تن نخواهد داد.

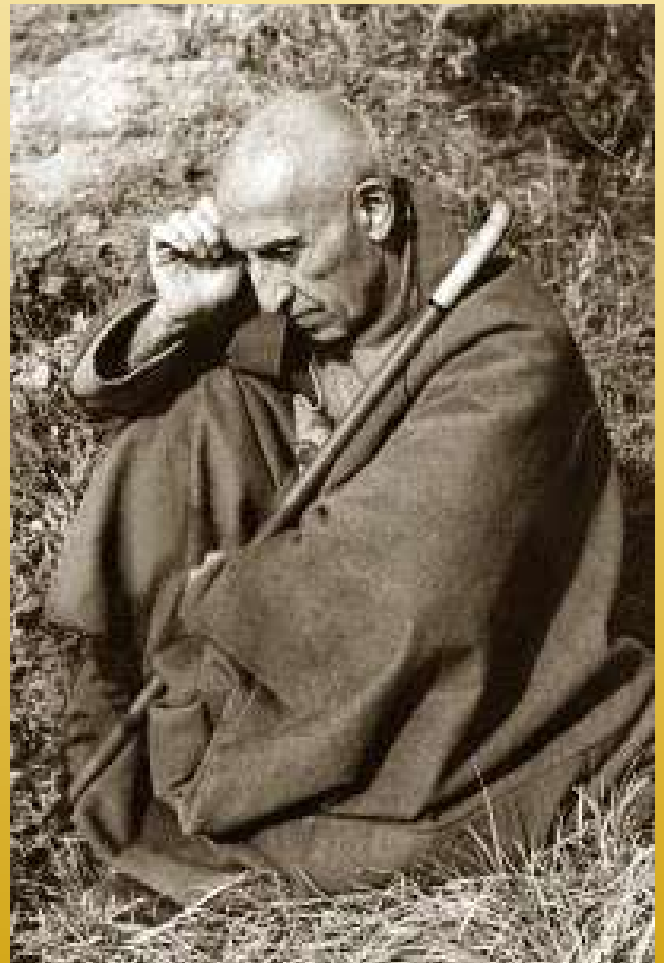
شورای مرکزی جبهه ملی ایران

تهران - ۲۴ خرداد ماه ۱۴۰۴

# بنای پی ریختی را می سازیم



ما نیز هزاران فرسنگ دور از دیار عزیز و یاران دلیر خویش راه مقدس همین نسل را دنبال می‌کنیم و بی‌آنکه لحظه‌ای به منافع خویش و حتی به حیات خود بیندیشیم، دست‌اندرکار نبرد با پلیدی و تاریکی هستیم و امروز که در برابر همان دشمنانی که از چپ و راست بر تو می‌تاختند، ایستاده‌ایم، می‌خواهیم در کوشش ملت خود به سوی روشنایی سهم شایسته خویش را داشته باشیم.



نام تو امروز نه تنها فضای ما را گرم

می‌دارد، بلکه آسمان‌های بیگانه‌ای را که امروز ما در زیر آن بسر می‌بریم، با روح و دل ما آشنا ساخته است، زیرا هر کجا که می‌گذریم، سخن از تو است و پیکار مقدس تو.

ما به تو اعلام می‌کنیم که به راهی که رفته‌ای وفاداریم. نام تو محک آزادی و شرف ماست و شیرازه اتحاد و پیوند ما.

ما به تو اعلام می‌کنیم که دوش به دوش یاران تو می‌جنگیم و از شکنجه و کشتار خصم نمی‌هراسیم.

ما به تو اعلام می‌کنیم بنائی را که پی ریختی می‌سازیم، جهادی را که آغاز کردی به پایان می‌بریم و دیواره‌های استبدادی را که شکافتی فرو می‌ریزیم.

ما به تو اعلام می‌کنیم که همگام با ملت خویش به پا خاسته‌ایم تا شب سیاه ملک خویش را به صبح کشانیم

ای سردار پیر سر از زانوی اندیشه‌ات بردار و خروش فرزندان را بشنو که با سینه‌های مالا مال از امید به فردای پیروزی، نام تو را می‌برند.

ای دهقان سالخورده تاریخ ما... کاش می‌توانستی دیوارهای قلعه‌ای را که در آن زنجیرت کشیده‌اند، بشکافی و بیرون آیی تا به چشم خویش بینی از بذری که در مزرعه اندیشه‌ها افشانده‌ای، نسلی روئیده است که جز به جهاد نمی‌اندیشد و جز به راه تو گام نمی‌گذارد و تو آنگاه می‌دیدی نهضتی را که تو رهبری کردی و او تو را پرورش داد، امروز دارای فرهنگی غنی است. فرهنگی که صفحانش با خون نگاشته شده است و داستانش داستان شکنجه‌ها، زندان‌ها، اسارت‌ها و محرومیت‌هاست و امروز نسلی که پس از هشت سال پیکارش ولوله در جهان انداخته است، از این فرهنگ الهام می‌گیرد.

و استعماری را که تو مجروح کردی، بمیرانیم و در راه تو و در پی تو، شرف و آزادی ملت خویش را از چنگال دژخیمان مردم‌خوار و غلامان جان‌نثار رهایی بخشیم و زنجیرهای گران را از پای تاریخ وطن خود برداریم.

درودهای گرم و آتشین فرزندان وفادار خویش را بپذیر!

پاریس - پنجم ژانویه ۱۹۶۲ (این پیام به قلم دکتر شریعتی نوشته شده است)

## هم صدایی با رژیم زیر عنوان مخالفت با جنگ و تجاوز!



درگیری نظامی اسرائیل با رژیم جمهوری اسلامی، باعث شد تا برخی از نیروهای "مخالف" رژیم جمهوری اسلامی هم دچار اشتباه شده و دست به موضع گیری هایی غیر اصولی بزنند. اصلاح طلبان خودی و غیر خودی هم که جای خود داشته و طبق معمول مثل همیشه به دفاع از رژیم برخاسته و طبیعتاً خواهان تداوم موجودیت آن بوده و هستند. مخالفت با جنگ، زمینه ای شد، تا برخی از نیروهای مخالف رژیم نیز - هر چند ناخواسته - در کنار رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته و برخی حتی رژیم را پیروز این جنگ قلمداد کنند و به رغم واقعیات و آمار موجود، از قدرت رژیم سخن بگویند!

بمباران پایگاه های هسته ای و نظامی رژیم و در مواردی اصابت موشک به ساختمان های غیر نظامی و زیر ساخت های اقتصادی که با پول مردم ایران ساخته شده و متعلق به مردم هستند، و نیز کشته شدن تعدادی از مردم کوچه و خیابان، باعث شد تا برخی از کسانی که حتی ادعای اپوزیسیون بودن داشته و دارند، با تکیه ی بر حس "میهن" دوستی، تیرها را به جای اینکه به سوی رژیم جمهوری اسلامی به عنوان عمل اصلی زمینه ساز جنگ، نشانه روند، اسرائیل را هدف قرار دهند. دراین که اسرائیل در حق فلسطینی ها مرتکب جرم شده است، سرزمین های آنان را اشغال کرده و با گسترش شهرک سازی و شهرک نشینان، در تلاش است تا چیزی برای فلسطینیان باقی نگذارد، تردیدی وجود ندارد. این را هم سازمان ملل می گوید و هم ارگان های مدافع حقوق بشر. و نیز تا کنون در انتقام از حماس و کشته شدن

1200 اسرایلی بیش از 60000 فلسطینی را به قتل رسانده است و غزه را با خاک یکسان کرده است که البته خود این موضوع وجدان هر انسان بشر دوستی را می آزارد. اما در این میانه، برای ما ایرانیان، این نه اسرائیل و صهیونیسم، بلکه این رژیم جمهوری اسلامی و آخوندیسم است که دشمن اصلی به شمار می رود و باید همه تیرها را به سوی آن نشانه گرفت. چگونه می توان تجاوز 46 ساله دشمن اصلی مردم ایران - رژیم جمهوری اسلامی - را نادیده گرفت و از تجاوز اسرائیل سخن گفت؟ بدون اینکه از خود پرسید که آیا تجاوز اسرائیل به "خاک ایران" دعوت کننده ای هم داشته است یا خیر؟ درست همانند "تجاوز" رژیم بعثی عراق که بدون زمینه و زمینه ساز نبود. به راستی زمینه ساز این "تجاوزات" چه کسی و یا چه کسانی بوده و هستند؟ چگونه می توان با رژیم جمهوری اسلامی هم صدا شد و فراموش کرد که این خمینی و اکنون علی خامنه ای بوده و هستند که شعار نابودی اسرائیل را به شعار اصلی خود تبدیل کرده بودند، آن هم در زمانی که نمایندگان مردم فلسطین - سازمان آزادی بخش فلسطین - در اسلو و ...، با اسرائیل قرارداد صلح امضا می کردند و موجودیت اسرائیل را به رسمیت می شناختند؟ بدون تردید زمینه ساز این "تجاوزات" به خاک ایران، رژیم جمهوری اسلامی و سران جنایتکار آن بوده اند. چگونه می توان از تجاوز اسرائیل سخن به میان آورد بدون اشاره به کسانی که سال ها می باشد به نام ایرانی و هموطن، ایران زمین را مورد تجاوز قرار داده، زمینه ساز ویرانی این سرزمین شده و با تحریکات غیر اصولی و جنگ طلبانه، هم دولت وقت عراق و هم دولت کنونی اسرائیل را به سوی جنگ با ایران سوق داده اند؟ مگر فراموش کرده ایم که قبل از آغاز جنگ ایران و عراق نیز، این روح الله خمینی بود که بر طبل جنگ می کوبید و "مراجع" شیعه در عراق و مردم آنجا را به شورش علیه صدام حسین و سرنگونی رژیم بعثی ترغیب می کرد؟ و شعارهایش هم این بود که؛ "راه قدس از کربلا می گذرد"، "جنگ جنگ تا پیروزی" و "اگر این جنگ بیست

سال هم طول بکشد، ما ایستاده ایم!" و جنگی را که می توانست آغاز نشود و یا بیش از دو سال طول نکشد با بی تدبیری و بی شعوری و عدم توجه به منافع ملی ایرانیان هشت سال ادامه دادند و بزرگ ترین ضربات روحی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را به ایران و ایرانیان وارد نمودند. رژیمی که با نداشتن کاری و حماقت و جنایت، حدود 30 میلیارد دلار و به تعبیر دیگری 60 میلیارد دلار پول مردم ایران را به بشار اسد و رژیم سوریه تقدیم کرد. سرمایه ای ملی که پس از سقوط اسد در جیب خانواده او و بانک های روسیه ریخته شد. آری این رژیم، رژیمی است که هر آنچه تا کنون انجام داده است نه در راستای انسجام ملی و نه منافع مردم ایران بوده است. رژیمی که از ایران زندانی ساخته است برای شهروندانی که به اندازه هر فرد ساکن ایران، حق دارند خود را صاحب این سرزمین بدانند. متأسفانه برخی از این افراد حتی تا جایی پیش رفتند که چون مردم در فضای بمباران شهرها علیه رژیم برنخاستند، مدعی شدند که پس این مردم با رژیم مخالفتی ندارند و عدم آمدن آنان به خیابان را همراهی با رژیم تلقی کردند. موردی که حتی در پیام خامنه ای از مخفی گاه زیرزمینی اش هم به گونه ای بازتاب داشت. او "به ملت عزیز ایران" تبریک گفت. تبریکی که البته سوء استفاده ای مشتمل کننده، از عدم اعتراضات خیابانی در این برهه زمانی بود. و نه همراهی و یا همدلی مردم با وحوش حاکم!

فراموش نکنیم که هیچ رژیمی به اندازه رژیم جمهوری اسلامی، علیه شهروندان خود مرتکب جنایت نشده است و نیز از یاد نبریم که آنانی که نزدیک به 47 سال است در جنگ با آنها به سر می بریم رژیم جمهوری اسلامی است نه کشورهای دیگر. فراموشی این حقیقت و نادیده گرفتن دشمن اصلی مردم ایران، به هر دلیلی، ما را به مواضع رژیم جمهوری اسلامی نزدیک می سازد.



## خطابه‌ی آسان، در امید به رامین شهروند\_ احمد شاملو

وطن کجاست که آوازِ آشنای تو چنین دور  
می‌نماید؟  
امید کجاست  
تا خود  
جهان  
به قرار  
باز آید؟

هان، سنجیده باش  
که نومیدان را معادی مقدر نیست!  
□  
معشوق در ذره‌ذره‌ی جان توست  
که باور داشته‌ای،  
و رستاخیز  
در چشم‌انداز همیشه‌ی تو  
به کار است.

در زیج جستجو  
ایستاده‌ی ابدی باش  
تا سفر بی‌انجام ستارگان بر تو گذر کند،  
که زمین  
از اینگونه حقارت‌بار نمی‌ماند  
اگر آدمی  
به هنگام  
دیدهِی حیرت می‌گشود.

□  
زیستن  
و ولایتِ والای انسان بر خاک را  
نماز بردن؛  
زیستن  
و معجزه کردن؛

ورنه میلاد تو جز خاطره‌ی دردی بی‌هوده  
چیست،  
هم از آن دست که مرگت؟  
هم از آن دست که عبورِ قطارِ عقیمِ آستران  
تو

از فاصله‌ی کویری میلاد و مرگت؟  
مُعْجِزَه کن مُعْجِزَه کن  
که مُعْجِزَه

تنها  
دست کارِ توست  
اگر دادگر باشی؛

که در این گُستره  
گُرگانند  
مشتاقِ بردریدنِ بی‌دادگرانه‌ی آن  
که دریدن

نمی‌تواند. —  
و دادگری  
معجزه‌ی نهایی‌ست.

و کاش در این جهان  
مردگان را  
روزی ویژه بود،  
تا چون از برابرِ این همه اجساد گذر  
می‌کنیم

تنها دستمالی برابرِ بینی نگیریم:  
این پُرآزار  
گند جهان نیست  
تعفنِ بی‌داد است.

□  
و حضورِ گرانپهای ما  
هر یک  
چهره در چهره‌ی جهان

(این آیین‌هایی که از بود  
خود آگاه نیست  
مگر آن دم که در او  
درنگند) —  
تو

یا من،  
آدمی‌بی  
انسانی  
هر که خواهد گو باش  
تنها

آگاه از دست کارِ عظیمِ نگاهِ خویش —  
تا جهان  
از این دست

بی‌رنگ و غم‌انگیز نماند  
تا جهان  
از این دست  
پلشت و نفرت خبیز نماند.

□  
یکی  
از درِیچهِی ممنوعِ خانه  
بر آن تلّ خشکِ خاک

نظر کن:  
آه، اگر امید می‌داشتی  
آن خُشکسار

کنون اینگونه  
از باغ و بهار  
بی‌برگ نبود  
و آنجا که سکوت به ماتم نشستند  
مرغی می‌خواند.

□  
نه  
نومیدمردم را  
معادی مقدر نیست.

چاووشی امیدانگیزِ توست  
بی‌گمان  
که این قافله را به وطن می‌رساند.

۲۳ تیر ۱۳۵۹

# شکست مفتضحانه نظام اسلامی در برابر اسرائیل و بی‌آبرویی برای رهبر و نیروهای دفاعی در سطح جهانی



## نقش کمرنگ مسعود پزشکیان در مراسم عاشورای حسینی و شعار محمدجواد ظریف شکست مفتضحانه نظام اسلامی در برابر اسرائیل و بی‌آبرویی برای رهبر و نیروهای دفاعی در سطح جهانی

هنگامی که نیروهای مخفی اسرائیل در داخل کشور، از هوا و زمین سرداران نظام اسلامی را هدف قرار می‌دادند، فرمانده کل قوا آیت‌الله علی خامنه‌ای و اطرافیانش در پناهگاه‌های زیرزمینی لویزان پنهان شده بودند. چندین روز پس از جنگ و آتش‌بس، او به مناسبت عاشورای حسینی برای مدت کوتاهی در حسینیه خمینی حضور یافت. در این مراسم، خامنه‌ای بی‌شرمانه، شکست فاحش نظام از اسرائیل و آمریکا را «پیروزی» اعلام کرد، و از مداح محمود کریمی خواست سرود «ای ایران» را بخواند.

به گزارش ایرنا، مسعود پزشکیان در واکنش به حضور رهبر نظام در این مراسم، با انتشار پیامی در شبکه اجتماعی «ایکس» نوشت: «حسینیه ایران همیشه جاودان و پابرجاست.» او با گرایش به شعارهای ملی‌گرایانه، به بخشی از سروده «ای ایران» اشاره کرد و نوشت: «در روح و جان من، می‌مانی ای وطن... #ای\_ایران بخوان (۱)».

جالب است خامنه‌ای با وجود شکست تحقیرآمیز، می‌کوشد از احساسات ملی‌گرایانه مردم ایران

برای تداوم حاکمیت امت‌محور خود بهره‌برد. در مراسم عاشورا، او از محمود کریمی خواست اگر خسته نیست، «ای ایران» بخواند؛ و کریمی نیز این سرود را که از قبل آماده کرده بود اجرا کرد. بعید بنظر می‌رسد خامنه‌ای در واپسین روزها یا حتی ساعات رهبری خود، در نهران دل از سوءاستفاده چند دهه‌ای از مردم و کشور ایران برای اهداف فرقه‌گرایانه شرمسار باشد و با توسل به سرود «ای ایران» تلاش کند اشتباه تاریخی‌اش را جبران کند!

مردم شریف ایران بدون تردید، بیانات فریبکارانه و ریاکارانه خامنه‌ای و عواملش را باور نخواهند کرد. زیرا ۴۷ سال تجربه دروغ‌پردازی سران نظام اسلامی، مردم را آگاه ساخته است. در این میان، محمدجواد ظریف، ماله‌کش حرفه‌ای نظام، نیز از فرصت بهره‌برده و گفته است: «حضور بی‌باکانه رهبر انقلاب، القائنات دروغ کارشناسان را خنثی کرد.» او شواهد جهانی را به مزدوران مخالف نظام نسبت داده و مدعی شده نقش آنان بر آب شده است (۲). ظریف در ادامه حضور بیمارگونه خامنه‌ای را چنین توصیف کرده: «حضور بی‌باکانه مقام معظم رهبری در گردهمایی عمومی عزاداری، خنثی‌کننده دروغ‌های وهم‌آلود کارشناسان داخلی و خارجی بود.» پیش‌تر یادآور شده‌ایم که این ماله‌کش بی‌آزم، آگاهانه دروغ می‌گوید تا به‌زعم خود، آب رفته را به جوی بازگرداند.

جنگ ۱۲ روزه اسرائیل و آمریکا، نظام اسلامی را به ضعیف‌ترین وضعیت طول حاکمیتش رسانده است. با این حال، نظام توانسته علی‌رغم شکست امنیتی سنگین، کنترل ظاهری کشور را حفظ کرده و از فروپاشی فوری جلوگیری کند. دولت

پزشکیان نیز با برداشت از ذخایر مواد غذایی، فروشگاه‌ها را پر کرده و اقلام مورد نیاز را با قیمت‌های پایین‌تر در اختیار مردم قرار داده است. اما با وجود تضعیف جدی نظام، اپوزیسیون تاکنون موفق به ارائه یک آلترناتیو کثرت‌گرا، که مورد قبول مردم و جامعه جهانی باشد، نشده است. پرسش اساسی این است: اگر در چنین بزنگاه تاریخی که نظام در ضعیف‌ترین موقعیت قرار دارد، اپوزیسیون نتواند آلترناتیو مناسبی ارائه دهد، پس چه زمانی این کار را خواهد کرد؟

در این زمینه، دبیرخانه شاهزاده رضا پهلوی دعوت‌نامه‌ای برای همایش «جبهه نجات ایران» به برخی از چهره‌های مخالف نظام ارسال کرده که جای تأمل دارد. متن دعوت‌نامه، با لحنی شخصی، از افراد دعوت می‌کند اگر به تمامیت ارضی ایران، سکولاریسم و حقوق بشر باور دارند، در همایش شرکت کنند. با این حال، هیچ جزئیاتی از محتوای برنامه ارائه نشده و شخص دعوت‌شده تا روز همایش از اهداف و دستور کار آن بی‌اطلاع خواهد ماند. به نظر می‌رسد دبیرخانه شاهزاده، با وجود ۴۷ سال زندگی در جهان دموکراتیک، هنوز با اصول مدیریت شفاف و دموکراتیک آشنایی ندارد. برای همه فرهیختگان سیاسی و تکنوکرات‌های وطن‌دوست روشن است که در این بزنگاه تاریخی، تشکیل همایشی برای ایجاد آلترناتیو کثرت‌گرا، امری ضروری و فوری است.



برخی وطن‌دوستان بر این باورند که باید نامه‌ای خطاب به شاهزاده نوشته شود تا او را از خطاهایی که تاکنون مرتکب شده آگاه سازند. در این نامه، ضمن تأیید ضرورت اقدام عاجل، باید به وی یادآور شد که ارسال دعوت‌نامه‌های شخصی بدون شفافیت درباره اهداف گردهم آئی، اشتباه است. عنوان مبهم «همایش همکاری ملی برای نجات ایران» کافی نیست. در نامه باید تأکید شود که کشور ایران بشدت تحت تهدید و حملات خارجی قرار دارد و نظام حاکم در سرراشویی سقوط است. بنابراین، تشکیل کنفرانسی ملی با هدف همکاری گسترده همه فعالان سیاسی ضروری است. برگزارکنندگان چنین کنفرانسی باید از طیف‌های گوناگون دموکراسی‌خواهان تشکیل شود تا از قطبی شدن اپوزیسیون و پیامدهای زیان‌بار آن که مانع وحدت ملی است جلوگیری شود.



آیا شاهزاده رضا پهلوی به این رهنمود دلسوزانه گوش خواهد داد؟ اگرچه تجربه نشان داده پاسخ منفی است، اما بیان حقیقت وظیفه‌ای است که باید اظهار شود، تا شاید از تفرقه هرچه بیشتر اپوزیسیون جلوگیری گردد.

ناخدا محمد فارسی  
عضو شورای مدیریت گذار  
۹ ژوئیه ۲۰۲۵

<https://www.irna.ir/-/news/85881041/>  
<https://www.irna.ir/-/news/85881135/>

Bottom of Form

سلطنت‌طلبی است که شاهزاده را احاطه کرده‌اند، و بازخورد آن نیز بعید است بهتر از کنفرانس مونیخ یا ائتلاف‌های قبلی باشد که برخی سلطنت‌طلبان، شاهزاده را رهبر گذار از نظام اسلامی اعلام کردند.

افزون بر این، شاهزاده همزمان اقدام به راه‌اندازی گد ارتباطی کیوار برای ثبت‌نام مردم و نظامیان کرده‌اند. این اقدام، خام‌اندیشانه و ناشی از ناآگاهی است. آیا برای تشکیل آلترناتیو کثرت‌گرا مسابقه جمع‌آوری هوادار در جریان است؟

مردم ایران به اپوزیسیونی هماهنگ و کثرت‌گرا نیاز دارند که بتواند نماینده تمامی اقشار جامعه باشد و در زمان مناسب، با اتکا بر حمایت مردمی، آلترناتیو جمهوری اسلامی را ارائه دهد. اقدام دبیرخانه شاهزاده، به‌جای همگرایی، به دلیل نامشخص بودن محتوای همایش احتمالاً موجب تفرقه خواهد شد، حتی اگر دعوت‌نامه برای بسیاری از وطن‌دوستان ارسال شده باشد، احتمالاً یا پاسخی ارسال نخواهد شد یا پاسخ منفی خواهد بود. می‌توان گمانه زد که هدف این همایش بیشتر گردهمایی طیف

نه اولین بودن نه آخرین؛

آن چه مهم است:

گلوله ای ست که باید:

ساخته، فروخته، شلیک شود!

رضا کاظمی

جنگ

همیشه با اولین گلوله شروع می شود

و صلح با آخرین گلوله.

اما

نه جنگ مهم است نه صلح،

# یک داستان کوتاه از عزیز نسین: ما چطور کودتا کردیم؟!

## ترجمه رضا همراه

اگر شانس یاری می کرد امروز ما می‌بایست مصدر کار باشیم. البته نمی‌شه گفت همه‌اش تقصیر شانس است، خود ما هم در این جریان مقصریم!

تمام کارها به راحتی آب خوردن انجام گرفت. افسوس که ما نتوانستیم خبر این موفقیت را به اطلاع هموهنان برسانیم. به همین جهت "گند کار" در آمد و چیزی نمانده بود سرمان هم بالای دار برود!

باز هم صد هزار مرتبه شکر که پیمانہ عمرمان پر نشده بود و از مهلکه جان سالم بدر بردیم. یک نفع بزرگ هم نصیب ما شد: فهمیدیم تا یک ملت آماده پذیرش انقلاب نباشند و از ته قلب به تغییر رژیم رضایت ندهد کودتا به هیچ دردی نمی‌خورد و تا هرکجا هم که پیش رفته باشد به محض اینکه با مانعی برخورد کند فوراً تغییر مسیر می‌دهد! اگر باور ندارید به سرگذشت ما گوش کنید تا باورتان بشود:

ما چند نفر رفیق و دوست صمیمی و متحد بودیم که خوشی زیر دلمان زده بود. با اینکه همه ما صاحب مقام و خانه و زندگی مرفهی بودیم تصمیم گرفتیم انقلاب کنیم و قدرت را به دست بگیریم و خودمان همه کاره بشویم! تمام جوانب امر را رسیدگی کردیم. نقشه کامل انقلاب را طرح کردیم، راه حل تمام مشکلات را بروی کاغذ آوردیم، کار و مسئولیت هریک از رفقا را مشخص ساختیم، کوچک‌ترین مسئله‌ها از نظر ما دور نمانده بود. با کمال اطمینان می‌توانم ادعا کنم در سرتاسر تاریخ و در میان ملت‌هایی که انقلاب کرده‌اند مال هیچ کدامشان مثل مال ما حساب شده و بدون اشتباه انجام نگرفته است.

ما فقط یک اشتباه کوچک کرده بودیم، آن هم روز انقلاب بود! اگر به تقویم نگاه کرده بودیم یا به گزارش هواشناسی رادیو گوش می‌دادیم، روز اول زمستان را که امکان ریزش برف و باران می‌رود برای روز انقلاب انتخاب نمی‌کردیم که این افتضاح پیش بیاید! به قدری حواس رفقا پرت بود که حتی یک تلفن به مدیر هواشناسی نکردیم تا از وضع هوا مطلع بشویم. نمی‌دانم اطلاع دارید یا نه، در شهر ما به محض

اینکه چند دقیقه برف و باران می‌آید تمام کارها مختل می‌شود، عبور و مرور قطع می‌گردد، آب و برق قطع می‌شود، قطار و اتومبیل از کار می‌افتند، برنامه رادیو و کار تلفن‌ها به هم می‌خورد.

بدیختانه انقلاب ما با همچه روزی مصادف شد! اگر ما در امر انقلاب تجربه داشتیم و چند بار تمرین کرده بودیم به جای روز اول ماه زمستان، هفته وسط تابستان را انتخاب می‌کردیم، در ایام تابستان شهر ما خیلی خلوت است، بیشتر مردم به باغ‌ها و بیلاق‌های اطراف می‌روند، فقط عده‌ای کارمند دوت پایه و تعدادی کاسب‌کار جزء و آنها که خرج زندگی‌شان را روز به روز درمی‌آورند توی شهر می‌مانند، چون این عده کاری به کار دیگران ندارند و از طرفی تصرف ادارات و مؤسسات آسان‌تر است، در چنین موقعیتی هرکس ولو برای تفریح هم باشد می‌تواند انقلاب بکند! ملاحظه می‌فرمایید که ما همه چیز را نقطه به نقطه حساب کرده بودیم فقط حساب باران را فراموش کرده بودیم. هنوز هم هر وقت به یادم می‌آید، آه از نهادم خارج می‌شود. با خودم می‌گویم: «ما چقدر احمق بودیم که چنین موقعیت خوبی را از دست دادیم!»

اینجانب ستوان ابوالحجاب چون صدایم خوب بود زیر نظر سرهنگ ابن وال مأمور تصرف رادیو شدیم. نوید حسین ادل و ژنرال المات زکی به اتفاق سه نفر از سربازانشان مامور بودند رستوران حسنی لذت را تصرف کنند، سرگرد مردبانی به اتفاق چهار نفر از رفقایم میبایست پستخانه را تصرف کنند.

تصرف سلاح‌خانه هم به عهده اکیپ ژنرال خیام محول شده بود. خلاصه ما قبل از انقلاب جاهای خوب و اماکن پر درآمد را بین خودمان تقسیم کردیم. حمدالله کور که قبلاً افسر رکن چهارم بود و دو سال پیش بازنشسته شده است مامور تصرف زندان گردید تا اگر انقلاب ما شکست بخورد و دستگیر شویم، قبلاً جاهای خوبی در زندان برای ما تهیه نمایند. دنبال چند نفر رفیق و دوست صمیمی می‌گشتیم که برای تصرف سایر ادارات بگماریم. سرگرد شهاب الجناب گفت:

– اداراتی که به درد نمی‌خوره چرا بیخودی تصرف کنیم؟ ادارات مالیه و شهرداری استفاده‌ای ندارند! دو ماه، سه ماه، حقوق کارمنداهاشون عقب می‌افته، اونوقت ما بریم کلی وقت صرف کنیم و زحمت بکشیم تصرفشان کنیم بخاطر چی؟ به عشق کی؟ اداره آمار که اصلاً قابل بحث نیست... اسم اینها را خطا بزنین.

همه موافق بودند فقط ژنرال المات زکی گفت:

– شما که از این اداره‌ها چشم می‌پوشید اصلاً چرا انقلاب می‌کنید؟ ولی هیچ کس به حرفش توجه نکرد و پیشنهاد سرگرد شهاب الجناب با اکثریت آراء تصویب شد.

قبل از هر کاری لازم بود نظر مقامات آمریکا را در باره انقلاب جویا شویم. این را میدانستیم که اگر آمریکایی‌ها نظر موافق نداشته باشند زحمت ما بیفایده است. به همین جهت هیئتی را انتخاب کردیم که پیش سفیر آمریکا بروند و موافقت ایشان را جلب نمایند! اسم من هم جزء چهار نفری که انتخاب شدند درآمد. چون زبان انگلیسی می‌دانستم رفقا مرا به نام سخنگو تعیین کردند و قرار شد من به نمایندگی هیئت با سفیر صحبت کنم. وقتی وارد سفارت آمریکا شدیم، دیدیم پنج شش نفر دیگری هم به فکر افتاده باشند انقلاب کنند. جناب سفیر با روی خوش از ما استقبال کرد. من شروع به صحبت کردم بعد از مقدمه‌چینی وقتی خواستم اصل مطلب را بگویم متوجه شدم که کلمه انقلاب را به انگلیسی فراموش کرده‌ام "ای داد، بیداد، تکلیف چیه!" سفیر با دهان باز منتظر بود ببیند منظور ما از این ملاقات چیست و من درمانده و ناراحت توی مغزم دنبال کلمه انقلاب می‌گشتم! هرچه زور زدم کلمه انقلاب یادم نیامد از رفقا پرسیدم، هیچکدام الفبای خارجی بلد نبودند تا چه برسد به کلمه انقلاب.

مشیت دستم را در هوا تکان می‌دادم و با اشاره چشم و ابرو می‌خواستم به آقای سفیر بفهمانم که امشب می‌خواهیم انقلاب بکنیم. آقای سفیر اول موضوع را اشتباه فهمید و به گمان اینکه به او توهین می‌کنیم خیلی عصبانی شد ولی با هزار ضرب و زور بهش فهمانیدیم که منظور بدی نداریم و بالاخره هم اصل قضیه را بهش حالی کردیم و نظر او را خواستیم! سفیر گفت:

– اگر موفق شدین ما پشتیبان شما هستیم و از شما حمایت می‌کنیم، اگر شکست بخورین ما مجبوریم از حکومت فعلی حمایت کنیم.

بعد از اینکه قول و قرارمان تمام شد از سفارت بیرون آمدیم و بلافاصله کارمان را شروع کردیم. دسته ما بدون اینکه با مقاومتی روبرو شود استودیو رادیو را تصرف کرد. قرار ما این بود که بعد از تصرف رادیو کارها را آماده کنیم تا سایر رفقا همستهم وظایفشان را انجام بدهند و خبر شروع انقلاب از رادیو پخش شود. ده دقیقه گذشت از رفقا خبری نشد، نیم ساعت شد، یک ساعت، دو ساعت هم گذشت خبری نرسید.

نگران شدیم به جناب سرهنگ ابن وال گفتم:

– لابد رفقا را گرفتن و الان هم میان سراغ ما.

جناب سرهنگ که مثل بید می‌لرزید جواب داد:

– اگر نیروهای دولتی بیایند و از ما بپرسن اینجا چکار می‌کنین چی جواب بدیم؟ –

– صحیح میفرمایید قربان، ما هیچ فکر این مشکل را نکرده بودیم. جناب سرهنگ گفت:

– راه حلی بنظر من رسید. – چی قربان؟

– اگر کسی آمد شروع می‌کنیم به مارش زدن و سرود خواندن.

– قربان بنده هیچ نوع موزیکی بلد نیستم.

جناب سرهنگ خندید:

– مگه من بلدم؟ اگر کسی آمد باید وانمود کنیم داریم موزیک می‌زنیم.

توی اتاق‌ها را گشتیم. یک شیپور و یک ویلن و یک جاز و چند تا وسائل

موزیک که اسمشون را نمی‌دانستیم پیدا کردیم. یکی از سربازها شیپور خوبی میزد و به بقیه هم یاد می‌داد.

به جناب سرهنگ گفتم:

– قربان تشریف ببرید ببینید رفقا چکار می‌کنن؟ چرا هیچ خبری ازشون نیست؟

جناب سرهنگ که گویا منتظر این پیشنهاد بود، مثل برق از استودیو بیرون رفت، دیگر هم خبری ازش نرسید، رفت که رفت. دو ساعت دیگر گذشت، وقتی دیدم خبری از سرهنگ نشد یکی از سربازها را فرستادم بره خبر بپاره. اونم رفت و دیگه برنگشت. کم کم دچار ترس و وحشت شدم.

با خودم گفتم: نکنه کند کار در آمده و ما اینجا فارغ از همه چیز نشستیم و مفت و ارزان سرمان بالای دار بره؟ بهتر از همه اینه که زودتر برم به حکومت اطلاع بدم یک عده می‌خواهند انقلاب کنند.

توی این فکر بودم که سرگروهیان آمد و گفت:

– جناب سروان اینا که رفتن و برنگشتن نشون میده که سایرین انقلاب کردن بهتره جنابعالی هم میکرفن را باز کنید و به مردم اطلاع بدهید انقلاب شده و کسی نباید در صدد مقاومت بر بیاید!

جواب دادم:

– سرگروهیان! گفتن این حرف در رادیو خیلی آسونه، اما فکرش را بکن اگر رفقای ما را دستگیر کرده باشند، اعلام این خبر از رادیو چقدر مسخره‌اس.

سرگروهیان قانع شد و گفت:

– صحیح میفرمایین، حق با شماست! گفتم:

– یک کمی دیگه صبر میکنیم، اگر خبری نشد یک جوری تماس می‌گیریم. چیزی نگذشت برق‌ها هم خاموش شد، فوراً دویدم توی کوچه کوچک‌ترین روشنایی در سرتاسر شهر نبود، نه ماشین و نه وسیله نقلیه‌ای.

پیاده رفتم ساختمان مرکزی انقلاب. سرهنگ ابوالفتح خان آنجا بود

پرسیدم:

– جناب سرهنگ چه خبر؟ جواب داد:

– اگر من می‌دانستم انقلاب به این آسونی به اون موقع که ستوان بودم انقلاب می‌کردم و یک دفعه ارتشبد می‌شدم!

پرسیدم:

– حالا امشب چکار کرده‌این؟ جواب داد: همه‌شان را دستگیر کردیم!

– چه کسانی را دستگیر کردین؟! یک اکپ دیگه‌ای هم غیر از ما می‌خواستند امشب انقلاب کنند، قبل از اینکه دولت خبر بشه ما فهمیدیم و همه‌شان را دستگیر کردیم. طولی نکشید که خبر آوردند در آن شب چهار گروه می‌خواستند انقلاب کنند.

به سرهنگ گفتم:

– شما که کارها را تمام کردین چرا به ما خبر ندادین جریان را به وسیله رادیو به اطلاع عموم برسونیم؟

سرهنگ جواب داد:

– وسیله نداشتیم بهتون خبر بدیم.

– تلفن می‌زدید!

– تلفن‌ها کار نمی‌کنه.

– شما نبایستی سیم‌های تلفن را قطع می‌کردین!

– ما قطع نکردیم، عصر چند قطره باران آمده و سیم‌ها قاطی پاطی شده!

– خب، یکی را با ماشین می‌فرستادین خبر می‌داد.

– مگه نمی‌بینی باران آمده کوچه‌ها به چه روزی افتاده، توی این گل و لای ماشین چطور می‌تونه راه بره؟

پرسیدم:

– پس چکار کنیم؟ چه جوری به ملت خبر بدیم که ما انقلاب کردیم؟

سرهنگ شانه‌هایش را بالا انداخت و جواب داد:

– چه می‌دونم، تو مسئول تبلیغات هستی از من می‌پرسی؟! هرکس باید کار خودش را انجام بده.

برگشتم به استودیو... تا به وسیله رادیو این خبر مهم را به اطلاع عموم برسانم. توی راه با سرگرد خیرالله برخوردیم. بیچاره برای اینکه بتونه توی گل‌های چسبناک کوچه راه بره پوتین‌هاشو به دستش گرفته بود و هن و هن کنار راه می‌رفت.

ما را که دید گفت:

تو را خدا نگاه کن به چه روزی افتادیم.

پرسیدم:

– تو مأمور کدام قسمت هستی؟

با خنده جواب داد:

– من مأمور تصرف بانک بودم ولی وقتی رسیدم دیدم صندوق خالی‌یه و خبری از اسکناس‌ها نیس، دیدم دیگه چه فایده دارم اونجا را تصرف کنیم. به همین جهت رفتم اداره دارایی را تصرف کنم! اونجا هم چیزی نبود... می‌خوام برم دفتر ستاد به بینم چه خبره‌است.

•

سرگرد ناله‌کنان رفت و من هم سرودخوانان بطرف ایستگاه رادیو راه افتادم. سرگروه‌بانی که مامور حفاظت رادیو بود نمی‌دانم از تنهایی حوصله‌اش سر رفته و یا خوابش گرفته بود که بدون اینکه درها را قفل کنه استودیو را به امان خدا رها کرده و رفته بود. دستگاه‌ها را روشن کردم و میکروفن را به دستم گرفتم و با صدای زنگ‌دارم در حالی که سعی می‌کردم شادتر و پرنین باشد شروع به صحبت کردم:

«هموطنان گرمی! ملت قهرمان! به همت جمعی از افسران رشید و مردمان روشن‌فکر میهن‌مان کشور از دست یک عده غارتگر که منابع شما را چپاول می‌کردند نجات یافت.»

با حرارت زیادی مشغول فریاد کشیدن و تبلیغ کردن بودم که سرگرد خیرالله از در وارد شد و گفت:

– بیخود خودت را خسته نکن، مگه نمی‌بینی باران می‌یاد، دستگاه‌ها اتصالی پیدا کرده و صدا پخش نمی‌شه!

– پس چکار کنیم؟ چه جوری به مردم خبر بدیم انقلاب کردیم؟ نمی‌توانیم به تک تک هموطنان نامه بنویسیم و بگیریم ما انقلاب کردیم!

سرگرد خیرالله جواب داد:

– باز تلفن بهتره... بین اگر تلفن شما کار می‌کنه به رفقا خبر بده و بهشون بگو به دیگران هم تلفن بزنی. شماره یکی از رفقا را گرفتم. صدای خواب‌آلودی از آن طرف سیم گفت:

– بفرمایید!

– اینجا کمیته انقلاب است!

طرف پرسید:

– چی؟ چه کمیته‌ای؟  
گفتم:

– ما انقلاب کردیم.

مرد خواب‌آلود جواب داد:

– خدا ازتون راضی باشه. زنده باشین. خیلی وقت بود منتظر شنیدن این خبر بودیم. جنابعالی اسمتان چیه؟  
گفتم:

– ستوان ابوالحجاب هستم. انقلاب به خوبی انجام شده. خواهش می‌کنم به سایرین هم خبر بدین!

مرد خواب‌آلود پرسید:

– اونجا کجاس؟

– اینجا ایستگاه رادیو.

– جنابعالی کی هستید؟

مرد خواب‌آلود جواب داد:

– من رئیس شهربانی هستم. همین الان می‌یام بهت حالی می‌کنم کودتا کردن چه مزه‌ای داره.

طوری یکه خوردم که گوشی تلفن از دستم افتاد و اگر سرگرد خیرالله اونجا نبود غش می‌کردم و می‌افتادم!

سرگرد خیرالله پرسید:

– موضوع چیه؟

جواب دادم:

– زود باش در پرو که الان میان ما را دستگیر می‌کنن.

– آخه کی بود؟ چی شد؟

گفتم:

– تلفن‌ها اتصالی پیدا کرده. به جای دوستم به خانه رئیس شهربانی تلفن کردم!

جناب سرگرد از شنیدن این موضوع پاهایش آشکارا به لرزه افتاد. زیر بغلش را گرفتم و رفتیم بیرون تا صبح زیر پلی که آن نزدیکی‌ها بود پنهان

شدیم.

فردا صبح رفتیم سر کارمان. طولی نکشید که رئیس اداره مرا به اطاقش احضار کرد و گفت:

– اخباری که از سرویس‌های مخفی رسیده اگر دیشب باران نیامده بود یک عده انقلاب می‌کردند و دولت را به دست می‌گرفتند.  
گفتم:

– قربان دستور بفرمایید انقلابی‌ها را زودتر توقیف کنیم.  
رئیس جواب داد:

– نه... درست نیست... نباید به روی خودمان بیاریم... بگذار انقلاب بکنن و ما را از این بلاها نجات بدهند. فقط چیزی که هست هواپیماها حاضر باشه، گذرنامه‌ها را هم آماده کنید ارز کافی هم تهیه کنید تا اگر کسی انقلاب کرد، ما زودتر فرار کنیم.

از آن تاریخ پنج سال می‌گذرد. ملت خوب ما هنوز خبر ندارند که پنج سال پیش قرار بود این دولت سرنگون بشه، حیف که باران آمد و کار ما را خراب کرد.

ما هنوز هم منصرف نشده‌ایم، تصمیم داریم در فرصت مناسبی انقلاب بکنیم اما این بار اشتباهات قبلی را نخواهیم کرد.

اولا در ایام تابستان کودتا خواهیم کرد، ثانياً به رؤسا و مقامات عالی‌رتبه قبلا اطلاع خواهیم داد که زودتر وسائل فرارشان را فراهم کنند!

NETANYAHOU A SOLIMIS LA CANDIDATURE  
DE TRUMP AU PRIX NOBEL DE LA PAIX



سولیم

# تذکره اعدام



هر صدایی را زبان بسته است  
زندگی سر در گریبان است  
**فریدون مشیری**

در کجای این فضای تنگ بی آواز  
من کبوترهای شعرم را دهم پرواز  
شهر را گویی نفس در سینه پنهان است  
شاخسار لحظه‌ها را برگی از برگی نمی‌جنبند  
آسمان در چاردیوار ملال خویش زندانی است  
روی این مُرداب یک جُنبنده پیدا نیست  
آفتاب از این همه دلمردگی‌ها روی گردان است  
بال پرواز زمان بسته است

# مهاجران اخراج‌شده‌ی افغانستانی، گرفتار در میان وحشت فقر و ناامنی و تحقیر



سازمان بین‌المللی مهاجرت اعلام کرده است که طی شش ماه گذشته بازگشت بیشتر از ۷۰۰ هزار مهاجر افغانستانی از ایران را ثبت کرده که ۷۰ درصد آنها به صورت اجباری بازگردانده شده‌اند. از اول فروردین‌ماه ۱۴۰۴ و با تعیین مهلتی برای بسیاری از افغانستانی‌های ساکن در ایران، روند اخراج آنها شدت گرفت. حمله‌ی اسرائیل به ایران به روند اخراج شتاب بخشید، به طوری که در یک ماه گذشته بیش از ۲۵۰ هزار نفر از آنها مجبور به ترک ایران شده‌اند.

براساس گزارش سازمان بین‌المللی مهاجرت در حالی که در ماه‌های گذشته بیشتر مهاجران اخراج‌شده از ایران مردان مجرد بودند، اکنون خانواده‌ها نیز در معرض اخراج قرار دارند. این سازمان در ماه مه امسال، بازگشت نزدیک به ۱۶ هزار خانواده از ایران را ثبت کرده که حدود ۴۴ درصد از کل بازگشتی‌ها را تشکیل می‌دهند. امی پوپ، مدیرکل سازمان بین‌المللی مهاجرت می‌گوید: «خانواده‌ها با دست خالی، خسته و فرسوده، تنها با یک دست لباسی که بر تن دارند بازمی‌گردند و به شدت به غذا، مراقبت‌های پزشکی و حمایت نیاز دارند. ابعاد این بازگشت‌ها به شدت نگران‌کننده است و افغانستان به تنهایی از پس این بحران برنمی‌آید.»

فقط در روز ۲۵ ژوئن، بیش از ۲۸ هزار نفر از مرز عبور کرده و وارد افغانستان شده‌اند. این سازمان بین‌المللی با اشاره به اینکه حدود ۲۰۰ هزار نفر از مهاجران افغانستانی نیز در سال جاری از پاکستان بازگردانده شده‌اند، هشدار داده است که افغانستان ظرفیت جذب چنین تعداد بالایی از بازگشتی‌ها را ندارد و نظام‌های محلی در آستانه‌ی فروپاشی قرار گرفته‌اند.

نادر باراحمدی، مشاور وزیر و رئیس مرکز امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور فروردین‌ماه امسال جمعیت مهاجران افغانستانی در ایران

را ۶/۱ میلیون نفر اعلام کرد. به گفته‌ی او از این تعداد ۲/۱ میلیون نفر «مجاز»، دو میلیون نفر «غیرمجاز» و دو میلیون نفر در دسته‌ی افراد سرشماری شده هستند.

صدور برگه‌های سرشماری برای مهاجران افغانستانی از سال ۱۳۹۵ شروع شد، اقدامی برای ثبت و شناسایی مهاجرانی که بدون ویزا یا کارت آمایش (مدرک رسمی اقامت برای پناهندگان) در ایران به سر می‌بردند. این برگه‌ها به نوعی اجازه‌ی اقامت موقت محسوب می‌شدند و معمولاً اعتباری یک‌ساله یا حتی چند ماهه داشتند. اما حالا براساس طرح جدید وزارت کشور، مهاجران افغانستانی دارای برگه سرشماری هم باید فوراً ایران را ترک کنند.

نورخان همت، گزارشگر شبکه‌ی تحلیل‌گران افغانستان، با یکی از همین مهاجران افغانستانی در اردوگاه موقتی در هرات گفت‌وگو کرده است. با مردی که چند هفته پیش از شروع حمله‌ی اسرائیل به ایران، حکم اخراج خودش و خانواده‌اش از ایران را دریافت کرده بود و در میانه‌ی بمباران مجبور به ترک خانه‌اش شد. متن زیر ترجمه‌ی گفته‌های این مهاجر است.

\*\*\*

من اهل منطقه‌ی کشنده در ولایت بلخ هستم. هفت سال پیش، با

خانواده‌ام به ایران رفتم چون در افغانستان کار نبود. یک دختر یازده‌ساله دارم و دو پسر، یکی هفت‌ساله و دیگری چهارساله که هر دو در ایران به دنیا آمدند. ما در منطقه‌ی جوادیه در جنوب تهران زندگی می‌کردیم. محله‌ای فرسوده که بسیاری از خانواده‌های افغان در آن ساکن‌اند، چون اجاره‌خانه پایین است و صاحب‌خانه‌ها سخت‌گیر نیستند، به شرطی که اجاره به موقع پرداخت شود. خوشبختانه من جوشکار ماهری هستم. شغلی که در ایران تقاضای زیادی دارد و به راحتی می‌توانستم در پروژه‌های ساختمانی کار پیدا کنم. سخت کار کردم و درآمد مناسبی داشتم. توانستم برای خودم و خانواده‌ام مجوز اقامت موقت هم بگیرم، چیزی که به آن «برگه‌ی سرشماری» می‌گویند.

بعد از مدتی توانستم مبلغی معادل حدود ۳۶۰۰ دلار پس‌انداز کنم و به عنوان پول پیش به صاحب‌خانه‌ام دادم و همان خانه‌ای را که در آن زندگی می‌کردیم در یک قرارداد غیررسمی به صورت قسطی از او خریدم. همان خانه‌ای که وقتی بمب‌ها شروع به باریدن بر سر تهران کردند، مجبور شدیم رهاش کنیم.



از اسلامقلعه، طالبان ما را به اردوگاه بازگشتی‌ها آوردند. اسم اردوگاه را نمی‌دانم، اما بسیاری از افغانستانی‌هایی که از ایران برمی‌گردند، اول به اینجا می‌آیند. در این اردوگاه، به هر نفر ۲۰۰۰ افغانی (۲۸ دلار) و سه وعده غذا داده می‌شود.

وقتی رسیدیم، پسر کوچک‌ترم از شدت گرما و خستگی مریض شده بود. به مسئولان اردوگاه اطلاع دادم و با آمبولانس ما را به درمانگاهی در همان نزدیکی رساندند. خوشبختانه حالش خوب است، اما بچه‌ها از نظر روحی آسیب دیده‌اند. نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده. دلشان برای تهران تنگ شده، برای دوستانشان، اسباب‌بازی‌هایشان، برای خانه‌شان و باغچه‌ی کوچک مادرشان، می‌خواهند همه‌چیز دوباره عادی شود.

به ما گفته‌اند که مأموران حکومت افغانستان کارتهایی به ما خواهند داد که هزینه‌ی سفر تا محل زندگی‌مان را پوشش می‌دهد. منتظر همین هستیم. وقتی کارت را گرفتیم، به بلخ می‌رویم، جایی که خانه‌ای در منطقه‌ی خودمان داریم. شنیده‌ام که خانه از وقتی ما رفتیم، خراب شده. پس باید دست‌به‌کار شوم و خانه را تعمیر کنم تا خانواده‌ام احساس راحتی کنند. این اولویت من است. باید سریعاً اوضاع را عادی کنم تا این کوچ ناگهانی، آسیب زیادی به بچه‌ها وارد نکند. در تهران خانه داشتیم، کار ثابت، مدرسه برای بچه‌ها و زندگی‌ای که حس عادی بودن داشت. اما یک‌شبه از صاحب‌خانه بودن، به اردوگاهی خاکی رسیدیم، منتظر کارتی برای کرایه‌ی اتوبوس به بلخ. من و همسرم می‌دانیم که وقتی جنگ می‌آید، چقدر سریع همه‌چیز فرو می‌پاشد، اما این تجربه‌ای نبود که هرگز بخواهیم بچه‌هایمان با آن روبه‌رو شوند.

داشتیم که برای زن و بچه‌ام گرفته بودم. خانه‌مان و همه‌ی چیزهایی را که داشتیم رها کردیم و با همان پس‌انداز، بی هیچ بارونه‌ای از آنجا رفتیم.

#### از تهران تا اسلامقلعه

سه روز طول کشید تا به اردوگاه مشهد برسیم. کسانی که به افغانستان برمی‌گردند همه باید قبل از بازگشت در این اردوگاه بمانند. اردوگاه پر از خانواده‌هایی بود که یا اخراج شده بودند یا از بمباران فرار کرده بودند و یا هر دو. مسئولان ایرانی اردوگاه سریع و منظم عمل می‌کردند. شنیده بودیم بعضی‌ها باید تا یک هفته آنجا بمانند، اما ما فقط یک شب آنجا ماندیم. خدا را شکر که مجبور نشدیم بیشتر بمانیم، چون امکانات خیلی کم بود، گرما غیرقابل تحمل بود و هیچ غذایی در کار نبود.

صبح روز بعد، ما را به اسلامقلعه - در مرز افغانستان - فرستادند. هزینه‌ی اتوبوس را باید خودمان می‌دادیم. از قیمت کرایه شوکه شدم. قبلاً بچه‌های زیر شش سال رایگان سفر می‌کردند، اما حالا همه باید پول می‌دادند و قیمت‌ها سه برابر شده بود. در شرایط بحرانی، همیشه کسانی هستند که از اوضاع سوءاستفاده می‌کنند. با این حال، چاره‌ای نداشتیم. مجبور بودیم که پول بدهیم و خودمان را به افغانستان برسانیم.

#### وقتی که بمب می‌بارید

زندگی خوبی داشتیم. شغل ثابتی داشتم و دو فرزند بزرگ‌ترم به مدرسه می‌رفتند. اما همه‌چیز چند هفته پیش از جنگ تغییر کرد. به ما حکم اخراج دادند و گفتند باید ایران را ترک کنیم و به افغانستان برگردیم. به اداره‌ی مهاجرت رفتم و گفتم که در اینجا خانه خریده‌ام و باید پیش از ترک ایران مسائل مالی‌ام را حل‌وفصل کنم. مأمور آنجا قبول کرد که وقت بیشتری بدهد. اما تنش‌ها میان اسرائیل و ایران بیشتر شد و در نهایت، اسرائیل شروع به بمباران ایران کرد. ابتدا فکر می‌کردم زود تمام می‌شود، اما حمله‌ها چندین روز ادامه داشت. خانه‌ی ما از شدت انفجارها می‌لرزید. بچه‌ها تمام مدت وحشت‌زده بودند و گریه‌های پسر کوچک‌ترم قطع نمی‌شد. به طوری که شب‌ها بیرون خانه در فضای باز می‌خوابیدیم. نهایتاً تصمیم سختی گرفتیم: بازگشت به افغانستان.

#### ترکی خانه

از صاحب‌خانه خواستم خانه را پس بگیرد و پولمان را برگرداند. اما گفت پولی ندارد. او هم نگران آینده‌ی خانواده‌اش و سرنوشت ایران بود. با وضعیت من همدردی کرد و گفت وقتی جنگ تمام شد، می‌توانیم برگردیم و حساب‌و‌کتاب کنیم. خوشبختانه مقداری پس‌انداز در خانه نگه داشته بودم و مقداری طلا هم

## آینده‌ای در افغانستان

شنیده‌ایم که آمریکا یک بمب بزرگ روی تأسیسات هسته‌ای ایران انداخته و حالا جنگ تمام شده و آتش‌بس برقرار است. اما نمی‌دانم چقدر حقیقت دارد. فقط می‌دانم که وقتی جنگ تمام شود، باید به ایران برگردم تا پولم را پس بگیرم. اما این بار خانواده‌ام را با خودم نمی‌برم. این روزها زندگی برای افغان‌ها در ایران تقریباً ناممکن شده. دیگر به بیشتر ما اقامت نمی‌دهند و ما هم در آستانه‌ی اخراج بودیم.

من، تنها برمی‌گردم و سعی می‌کنم پولم را از کسی که خانه را از او خریدم پس بگیرم. قول داده که بعداً راه‌حلی پیدا کنیم. امیدوارم وقتی برمی‌گردم زنده باشد و به قولش عمل کند. حتی در بهترین شرایط هم، خیلی از افغانستانی‌ها در ایران

حقشان ضایع می‌شود یا در معاملات غیررسمی، پولشان را بالا می‌کشند. نگرانم که جنگ اوضاع را بدتر هم کرده باشد. به هر حال در ایران نخواهم ماند. حتی اگر اوضاع آرام شود. ما هفت سال آنجا زندگی کردیم و بابت کار و جای امن برای زندگی سپاسگزاریم، اما در نهایت ما همیشه «مهمان» بودیم، همیشه موقتی، همیشه در معرض اخراج ناگهانی.

## نه راه پیش و نه راه پس

در مسیر بازگشت به افغانستان و در اردوگاه، با خیلی‌ها حرف زدیم. داستان‌شان شبیه من بود و برای تأمین معاش به ایران رفته بودند. کسانی که خانواده‌شان را با خود برده بودند، به دنبال آینده‌ای بهتر برای فرزندانشان بودند، به دنبال امنیت و آموزش و فرصتی برای زندگی.

آن‌هایی که تنها رفته بودند، می‌خواستند پول بفرستند و اندوخته‌ای برای آینده داشته باشند. بیشترشان می‌گفتند که دیگر نمی‌خواهند به ایران برگردند. با چند نفر صحبت کردم که مثل من خانه‌ای را با قرارداد غیررسمی خریده بودند. آن‌ها هم می‌خواستند برگردند و حساب‌وکتاب کنند، اما گفتند این بار خانواده را با خود نمی‌برند. حتی آن‌هایی که می‌گفتند بعداً برای کار برمی‌گردند، تأکید می‌کردند که تنها برمی‌گردند، فقط برای کار، برای فرستادن پول.

آدم‌های فقیر همیشه بین بد و بدتر گیر افتاده‌اند. حالا برگشته‌ایم به کشوری که امکان کار پیدا کردن خیلی کم است، اما هنوز باید نان سر سفره آورد.

## "ریشه در خاک"

### (شاهکاری کم نظیر از فریدون مشیری)

تو از این دشت خشک تشنه روزی کوچ خواهی کرد و اشک من ترا بدرود خواهد گفت

نگاهت تلخ و افسرده است

دلت را خار خار ناامیدی سخت آزرده است

غم این نابسامانی همه توش و توانت را ز تن برده است

تو با خون و عرق، این جنگل پژمرده را رنگ و رمق دادی  
تو با دست تهی با آن همه توفان بنیاد کن در افتادی  
تو را کوچیدن از این خاک، دل برکنند از جان است!  
تو را با برگ برگ این چمن پیوند پنهان است

تو را این ابر ظلمت گستر بی رحم بی باران

تو را این خشک سالی های پی در پی

تو را از نیمه ره برگشتن یاران

تو را تزویر غمخواران

ز پا افکنند

تو را هنگامه شوم شغالان

بانگ بی تعطیل زاغان

در ستوه آورد

تو با پیشانی پاک نجیب خویش

که از آن سوی گندم زار

طلوع با شکوهش خوشتر از صد تاج خورشید است

تو با آن گونه های سوخته از آفتاب دشت

تو با آن چهره افروخته از آتش غیرت

که در چشمان من والاتر از صد جام جمشید است

تو با چشمان غمباری

که روزی چشمه جوشان شادی بود و

اینک حسرت و افسوس، بر آن

سایه افکنده ست خواهی رفت

و اشک من تو را بدرود خواهد گفت

من اینجا ریشه در خاکم

من اینجا عاشق این خاک، اگر آلوده یا پاکم

من اینجا تا نفس باقی است می مانم

من از اینجا چه می خواهم، نمی دانم

امید روشنائی گر چه در این تیرگی ها نیست

من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می رانم

من اینجا روزی آخر از دل این خاک، با دست تهی

گل بر می افشانم

من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه، چون خورشید

سرود فتح می خوانم

و میدانم

تو روزی باز خواهی گشت

# فرناز سیفی چرا زنان جذب

## راست‌گرایی

## می‌شوند؟



فروخته شدن به یک مرد است، و نه صدها مرد، و بنابراین "معامله‌ی بهتری است. آنها می‌بینند که خیابان‌ها سرد است و زنان آواره‌ی این خیابان‌ها خسته و کوفته و کبود و بیمارند.

زنان راست‌گرا می‌بینند که درآمد حاصل از کارشان آنها را از نظر مالی مستقل می‌کند اما کماکان باید صد جور دیگر درگیر بازی‌های جنسی و دلبری و کار خانگی بی‌پایان باشند. آنها هیچ راه واقعی‌ای را نمی‌بینند که بتوانند به معنای دقیق صاحب‌تن خود باشند و در این دنیای مردانه زنده بمانند و دوام بیاورند. زنانی که جذب راست‌گرایی سیاسی می‌شوند، می‌دانند که مردان چپ‌گرا هم چیز بهتری در چنته ندارند. آنها هم زنان را در همان چارچوب سنتی قدیس و فاحشه می‌بینند و در نهایت برای زن فاحشه بیش از زنی غیرفاحشه ارزش قائل‌اند. این زنان می‌ترسند که چپ با تأکید بر بی‌بندوباری جنسی و تهی کردن رابطه‌ی جنسی از معنای شخصی، آنها را در برابر تجاوز و آزار جنسی مردانه آسیب‌پذیرتر کند؛ می‌بینند که مردان و زنان چپ‌گرا هر زنی را که فلسفه‌ی آنها درباره‌ی آزادی یا بی‌بندوباری جنسی را نپذیرد، تحقیر می‌کنند.

زنان بینجامد. چند سال بعد با ظهور بیماری ایدز، دیگر چندان جایی برای این جنبش در فضای سیاست و کنشگری باقی نماند.

دورکین به شدت بدبین بود، بدبینی‌ای که او را آماج انتقادات و حملات قرار داد. اما گذر زمان نشان داد که «بدبینی» او صرفاً متأثر از واقعیت تلخی بود که او آن را انکار نمی‌کرد.

دورکین در **زنان راست‌گرا** نوشت که زنان در سراسر عمر در معرض خطرند، و از قضا زنان دست راستی این خطر را بهتر و دقیق‌تر از دیگر زنان فهمیدند و به دنبال چانه‌زنی و یافتن راه‌حلی برای بقا رفتند: «راست‌گرایی در آمریکا به زنان وعده‌های متافیزیکی و مادی‌ای می‌دهد که ریشه در عمیق‌ترین ترس‌های زنان دارد. راست‌گرایی با زرنگی هم‌زمان از این ترس‌های عمیق سوءاستفاده و آنها را سرکوب می‌کند. «دورکین عقیده داشت که ترس‌های عمیق زنان ناشی از آن است که گمان می‌کنند که خشونت مردانه «مهارنشده‌ی و پیش‌بینی‌ناپذیر است.»

دورکین در **زنان راست‌گرا** می‌گوید که علت جذابیت راست‌گرایی سیاسی برای زنان را توضیح دهد:

«زنان راست‌گرا دنیا را واقع‌بینانه‌تر بررسی کردند و فهمیدند که این جهان برای زنان خطرناک است. آنها متوجه شدند که اشتغال و از خانه بیرون زدن، خطر آزار جنسی و جسمی و روانی را افزایش می‌دهد؛ آنها دیدند که مردان اغلب خلاقیت و افکار و نظرات زنان را به سخره یا نادیده می‌گیرند. آنها دریافتند که بسیاری از زنان صرفاً به علت نظرات خلاقانه و افکار و برنامه‌ها و انگیزه‌های خود از دایره بیرون گذاشته شدند. آنها فهمیدند که ازدواج سنتی به معنای

چگونه کسی از آندریا دورکین می‌هراسد؟ زنان نشان داد که خیلی‌ها از صراحت او می‌ترسند. دورکین تا وقتی زنده بود، در میان بسیاری از آمریکایی‌ها منفور بود. محافظه‌کاران از او بیزار بودند، لیبرال‌ها از او فاصله می‌گرفتند، و حتی فمینیست‌های لیبرال و موج دوم فمینیسم در آمریکای شمالی هم با او خوب نبودند — فمینیست‌های لیبرالی که اصطلاح «خواهرانگی فمینیستی» ورد زبان‌شان بود، از مسخره کردن و دست انداختن و پس زدن دورکین هیچ ابایی نداشتند.

آندریا دورکین، نظریه‌پرداز و فمینیست رادیکال آمریکایی، شهرتش را بیش از هر چیز مدیون تحلیل‌ها و نقدهایی بود که بر هرزه‌نگاری از منظر فمینیستی می‌نوشت. او تند و تیز و صریح و روشن بود و هرگز واقعیت را سر سوزنی بزرگ نمی‌کرد. دورکین در سال ۱۹۸۳ میلادی کتاب مهمی را نوشت: «زنان راست‌گرا». این کتاب در آن زمان با سردی و بی‌اعتنایی روبه‌رو شد اما امسال دوباره، این بار با مقدمه‌ای به قلم مویرا دورگان، منتشر شده و نام آندریا دورکین را بر سر زبان‌ها انداخته است. **زنان راست‌گرا** چنان به واقعیت امروز مرتبط است که مخاطب را به تحسین وامی‌دارد؛ دورکین چهار دهه‌ی قبل نه تنها با تیزبینی به خطر پی برده بود بلکه تحلیلی موشکافانه از این پدیده ارائه کرده بود.

**زنان راست‌گرا** در پایان موج دوم فمینیسم در آمریکا و در دوره‌ای نوشته شد که دولت محافظه‌کار و راست‌گرای رونالد ریگان در اوج قدرت بود. در آن زمان، دوران «جنبش آزادی جنسی» به سر رسیده بود و بسیاری دیگر دچار این توهم نبودند که آزادی جنسی به تنهایی می‌تواند به رهایی

آنها می‌دانند که به‌خاطر اندام جنسی و توانایی باروری است که ارزش دارند و بنابراین سعی می‌کنند که ارزش خود را افزایش دهند، به‌ویژه با استفاده و تأکید بر تعابیری مثل "زنانگی"، "زن کامل"، "عریزه‌ی مادری" و "عشق مادری". استیصال آنها اغلب بی‌صداست، آنها کیبدهای قلب و تن و روان خود را پنهان می‌کنند. این زنان سنجیده لباس می‌پوشند، رفتار خوبی دارند، رنج می‌برند، خدا را دوست دارند و از قوانین نوشته و نانوشته پیروی می‌کنند. این زنان می‌بینند که در این دنیای مردسالار، هوش زنان نقص است و بسان جرم. آنها دنیای مردسالاری را که در آن زندگی می‌کنند، می‌فهمند و اشتباه نمی‌کنند. می‌بینند که ارزش زن در نهایت متأثر از اندام جنسی و نوزادانی است که به دنیا می‌آورد. زنان راست‌گرا از هوش سنتی جنس ماده استفاده می‌کنند، هوشی غریزی و حیوانی و نه انسانی. آنها برای بقا، آنچه ضروری است را انجام می‌دهند.»

**پیچی کینان، که خود را «مادری کاتولیک» معرفی می‌کرد، تا آن‌جا پیش رفت که مدعی شد که «شمار قربانیان فمینیسم، از قربانیان هیتلر، مائو و استالین بیشتر خواهد بود و فمینیسم به بزرگ‌ترین جنایتکار نسل‌کش تاریخ تبدیل خواهد شد!»**

دورکین زنان راست‌گرا را در دوره‌ای نوشت که بعد از دو دهه پویایی فمینیسم در آمریکا، جنبش زنان محافظه‌کار و واپس‌گرا قدرت گرفته بود. در آن زمان، زنانی همچون آیتا برایانت و پیچی کینان، که با گنجاندن برابری جنسیتی در قوانین مخالفت می‌کردند، ستاره‌ی رسانه‌ها و راهروهای کنگره‌ی آمریکا بودند. در آن دوره بعضی از نمایندگان می‌کوشیدند تا با تصویب قوانینی تبعیض جنسیتی در محیط‌های کاری و آموزشی را ممنوع کنند اما این زنان علیه این لایحه‌ها سخنرانی و اعمال نفوذ می‌کردند. پیچی کینان، که خود را «مادری کاتولیک» معرفی می‌کرد، تا آن‌جا پیش رفت که مدعی شد که «شمار قربانیان فمینیسم، از قربانیان هیتلر، مائو و استالین بیشتر خواهد بود و فمینیسم به بزرگ‌ترین جنایتکار نسل‌کش تاریخ تبدیل خواهد شد!»

دورکین در **زنان راست‌گرا** می‌خواهد توضیح دهد که چرا پیچی کینان و

همتایان او چنین نگرشی دارند. به نظر دورکین، جناح راست سیاسی، از اساس بدون مشارکت فعال زنان جان نمی‌گیرد و دوام نمی‌آورد زیرا این زنان بهتر از همتایان مردشان می‌توانند بر مخالفان فکری تأثیر بگذارند. به عقیده‌ی دورکین، زنانی همچون کینان هم مثل فمینیست‌ها سرشار از خشم‌اند، خشمی که نمی‌تواند شکنجه‌گران واقعی را هدف قرار دهد: «بنابراین، خشم و نفرت را به شکلی غیرمنطقی به دیگرانی معطوف می‌کنند که نقشی در بدبختی و شکنجه‌ی آنها ندارند. این زنان شروع به نفرت‌ورزی می‌کنند تا پدران، شوهران، برادران، پسران و همه‌ی مردانی را که آنها را در قامت تعدادی احمق زیبا و سوژه‌ی جنسی می‌بینند، به قتل نرسانند. خشم و نفرت این زنان و مادران بی‌دلیل نیست اما جرئت ندارند که علیه شکنجه‌گر طغیان کنند و بنابراین شروع به متهم کردن باورهای متفاوت و دیگران (به‌ویژه زنان) می‌کنند و علیه آنان پرچم طغیان برمی‌افرازند.»

دورکین در این کتاب به نفرت‌ورزی و مخالفت زنان راست‌گرا با زنان همجنس‌گرا اشاره می‌کند: «آنها زنان همجنس‌گرا را بی‌هیچ پایه و اساسی به تجاوز به زنان و دختران متهم می‌کنند. از خشونت نهادینه و تجاوزهای مردسالاری وحشت‌زده‌اند اما جرئت ابراز و طغیان و قبول این واقعیت را ندارند، و در نتیجه وحشت و نفرت را معطوف به گروهی بی‌گناه و آسیب‌پذیر و ستم‌دیده می‌کنند. آلترناتیو، که طغیان علیه خشونت و ظلم مردسالاری است، برای این زنان ترسناک است. «مشابه این وضعیت را امروز در نفرت‌ورزی و اتهام‌زنی بسیاری از زنان راست‌گرا علیه ترنس‌چندرها می‌بینیم.

دورکین می‌داند که راست‌گرایان چطور با سوءاستفاده از رنج جنسیتی زنان لفاظی می‌کنند، حتی اگر در عمل با این آزادی‌ها و برابری مخالف باشند. در زمانه‌ی دورکین، راست‌گرایان با گنجاندن حقوق زنان در حقوق مدنی مخالف بودند و تلاش زنان برای ایجاد فضاهای کاری و آموزشی عاری از آزار جنسی را مسخره و تحقیر می‌کردند، و هم‌زمان خود را پاسدار زنان در برابر فقر و خشونت جلوه می‌دادند. امروز ما با جناح راست سیاسی و فرهنگی‌ای مواجه‌ایم که وانمود می‌کند که از خشونت جنسی بیزار است اما به بهانه‌ی مقابله با خشونت

جنسی، مهاجران و پناهجویان را به آزار جنسی متهم می‌کند و مشغول سرکوب و اخراج آنها است. راست‌گرایان با خشونت جنسی مردان متنفذ مشکلی ندارند و آن را «نشانه‌ی مردانگی» می‌شمارند.

دورکین می‌داند که مردسالاری راست سیاسی در فضایی محدود و مشخص به زنان اجازه‌ی مانور می‌دهد. در چنین فضایی همیشه گروه‌های آسیب‌پذیر و فرودست آماج انتقادند، نه گروهی که زمام امور را در دست دارد. اگر زنی جرئت کند و از این فضای محدود تعیین‌شده خارج شود، راست‌گرایان به‌سرعت بال و پرش را می‌چینند و او را به حاشیه می‌رانند. زنان در احزاب و گروه‌های راست‌گرا، سخنگو و وزیر و مقام عالی‌رتبه می‌شوند اما به‌ندرت به علت اصلی ظلم و فقر و تبعیض و سیاست‌های مردان رده‌بالای همسوی خود می‌پردازند. آنها اغلب چماق را بر سر زنان مخالف خود یا گروه‌های آسیب‌پذیر دیگری مثل مهاجران و پناهجویان و دگرباشان جنسی می‌کوبند که هیچ نقش مهمی در ظلم و تبعیض ریشه‌دار ندارند.

**دورکین نتیجه گرفت که زنان راست‌گرا دست به نوعی معامله می‌زنند: نقش‌های جنسیتی سنتی را می‌پذیرند و در عوض از امنیت اقتصادی و حمایت مردان برخوردار می‌شوند.**

اما دورکین منتقد صریح فمینیسم و فمینیست‌های آن روزگار در آمریکا هم بود. او عقیده داشت که فمینیست‌ها تصورات بی‌پایه و اساس و تقلیل‌گرایانه‌ای درباره‌ی زنان راست‌گرا دارند؛ اکثر فمینیست‌ها این زنان را «کم‌هوش» و «اسیر» شست‌وشوی مغزی «می‌دانند و عاملیت آنان را نادیده می‌گیرند و انکار می‌کنند. دورکین تأکید می‌کرد که اکثر فمینیست‌ها از طبقاتی‌بودن بسیاری از مشکلات غافل‌اند؛ به نظر او، به‌ویژه زنان سفیدپوست فمینیست اغلب از سر شکم‌سیری حرف می‌زنند و اهمیت حیاتی فقر و رنج و هراس طبقاتی را نمی‌فهمند و بر مسائلی پافشاری می‌کنند که به اولویت‌های واقعی زنان فرودست ربطی ندارد. بر عکس، سیاستمداران راست‌گرا بر این موارد دست می‌گذارند و با وعده‌ی حل مشکلات و هراس‌های طبقاتی، زنان را جذب خود می‌کنند.

دورکین یکی از اولین نظریه‌پردازان موج دوم فمینیسم بود که اهمیت حیاتی مسائل اقتصادی در موضع‌گیری سیاسی زنان را فهمیده و به طبقاتی‌بودن موضع‌گیری سیاسی پی برده بود. مهم‌تر از همه این که او دریافته بود که فمینیسم اغلب بسیار معشوش است و هر شاخه‌ی آن در حال رد و نفی خواسته‌های شاخه‌ی دیگری از فمینیسم است و زبان ساده و جذابی ندارد. تصویر بیرونی این اغتشاش، بیشتر دافعه دارد تا جاذبه. بر عکس، راست‌گرایان سخنان ساده و روشنی می‌گویند که برای تعداد چشمگیری از زنان جذاب‌تر است. افزون بر این، آنان همواره از باورهای مذهبی و عرف فرهنگی به نفع اهداف خود بهره‌برداری می‌کنند و بر خلاف فمینیسم، به جنگ مذهب و باورهای فرهنگی و عرفی نمی‌روند.

دورکین نتیجه گرفت که زنان راست‌گرا دست به نوعی معامله می‌زنند: نقش‌های جنسیتی سنتی را می‌پذیرند و در عوض از امنیت اقتصادی و حمایت مردان برخوردار می‌شوند. این معامله سلطه‌ی مردسالاری را تحکیم می‌کند و از طریق آن زنان گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که آسان‌تر از به چالش کشیدن نظام مردسالاری و سیاست‌های ناشی از آن است. البته «امنیت» ناشی از این معامله بد ناپایدار است. زنان «همدست» مردانی می‌شوند که هرگاه دلشان بخواهد همین زنان را هم زیر پا له می‌کنند. مردان راست‌گرا این زنان را در گروه ویژه‌ی «زنان محترم»، در مقابل «زنان سلیطه»، قرار می‌دهند و احترامی دروغین را به نمایش می‌گذارند. هم‌زمان مردسالاری و سلطه‌ی راست سیاسی همه‌ی زنان را آسیب‌پذیرتر و حقوقشان را سلب می‌کند. اما دورکین برعکس اکثر فمینیست‌های آن دوره صرفاً به دنبال محکوم کردن این زنان نبود و تأکید می‌کرد که این زنان واقعیت تلخ موجود را به روشنی دیده‌اند و هرگونه تلاش برای جذب آنها باید متکی بر به رسمیت شناختن این واقعیت تلخ باشد.

بعضی سخنان دورکین در این کتاب و دیگر آثارش به اندازه‌ی نظرات زنان راست‌گرا، مناقشه‌انگیز است. او مخالف سرسخت هرگونه کار جنسی زنان بود؛ دلیل اصلی ناخرسندی فمینیست‌های لیبرال از او نگرش جزم‌اندیشانه‌اش به کار جنسی زنان و

آزادی جنسی بود. دورکین عقیده داشت که هرگونه کار جنسی زنان لزوماً تحقیرآمیز است، چیزی به اسم «رضایت» در کار جنسی معنا ندارد و کار جنسی زنان نوعی «سلطه‌ی نظام‌مند» مردسالاری و «بردگی جنسی» است و بس. او صنعت هرزه‌نگاری را کاملاً زن‌ستیزانه، نوعی بهره‌کشی از زنان و شکل دیگری از پروپاگانداست «مردانگی/قدرت مردانه» می‌دانست. او در انتقاد از فمینیست‌های چپ و لیبرال می‌گفت که هیچ عاملیتی برای زنان راست‌گرا قائل نیستند، اما خودش هم هیچ عاملیتی برای کارگران جنسی یا زنان شاغل در صنعت هرزه‌نگاری قائل نبود. بسیاری از فمینیست‌ها دورکین را متهم می‌کردند که وقتی پای انتخاب جنسی و کار جنسی زن یا حق پایان خودخواسته‌ی بارداری وسط باشد، او هم‌دست و هم‌نوا با زنان راست‌گرا و سنتی است. شاید این نگرش جزم‌اندیشانه‌ی دورکین ریشه در زندگی شخصی او داشت.

دورکین یک سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم در نیوجرسی متولد شد. پدرش نواده‌ی یهودیان روسی بود که به آمریکا مهاجرت کردند و مادرش فرزند یهودیان لهستانی‌تبار بود. او در ده سالگی با آزار جنسی مواجه شد، در سال اول دانشگاه در تظاهرات ضد جنگ ویتنام در برابر مقر سازمان ملل در نیویورک بازداشت شد و به زندانی در نیویورک انتقال یافت که به زندان ویژه‌ی «زنان چپ‌گرای معترض» شهرت داشت. او بعدها از دولت شکایت کرد و در دادگاه شهادت داد که پزشکان زندان، دست به تفتیش اندام جنسی او زدند و این کار را با چنان خشونت‌ی انجام دادند که تا روزها بعد دچار خون‌ریزی بود.

بعد از فارغ‌التحصیلی، دورکین به آمستردام رفت تا با آنارشیست‌های هلندی مصاحبه کند و بر مبنای این گفت‌وگوها کتابی بنویسد. در آنجا با یکی از آنارشیست‌ها رابطه‌ای عاطفی را آغاز کرد که به ازدواج انجامید. دورکین با خشونت خانگی شدید و مداومی از سوی این مرد مواجه بود؛ وقتی که مستأصل و بی‌پناه با بدنی پر از زخم و کبودی به سراغ معدود آشنایان خود در آمستردام رفت، هیچ‌کدام به او کمک نکردند و نخواستند «ساحت مقدس» مرد آنارشیست معروف را لکه‌دار کنند. دورکین مدتی در آمستردام بی‌خانمان بود و به علت بی‌پولی به تن‌فروشی

روی آورد تا بتواند پول جمع کند و به آمریکا برگردد. مخالفت شدید او با هرگونه تن‌فروشی و صنعت هرزه‌نگاری از همان‌جا آغاز شد و هرگز موضع خود را تعدیل نکرد. برخلاف دیگران، او «تجربه‌ای واقعی» از تن‌فروشی داشت و صرفاً نظریه‌بافی نمی‌کرد. با این حال، نظرات او در این حوزه جزم‌اندیشانه بود.

امروز آندریا دورکین را یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان کنشگری حقوقی در تاریخ فمینیسم می‌دانند و آثار متعدّدش در برنامه‌های درسی بسیاری از دانشگاه‌ها گنجانده شده است. بعضی از مهم‌ترین کارزارهای مخالفت با قاچاق انسان و بردگی جنسی زنان که در آمریکا شروع شد و به دیگر کشورها گسترش یافت، از آثار مهم دورکین الهام گرفته بود. جنبش‌هایی مثل «من هم «بخششی از چارچوب نظری خود را مدیون آثار دورکین‌اند که دهه‌ها قبل یکی از اولین فمینیست‌هایی بود که به مسئله‌ی «رضایت» و ابعاد و پیچیدگی‌های آن پرداخت.

دورکین در سال‌های آخر عمر به شدت بیمار بود و در آخرین مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۵ برای روزنامه‌ی «گاردین» نوشت، از این بیماری نوشت و گفت که تقریباً همیشه می‌خزد و نمی‌تواند بایستد یا راه برود. او در همان سال در ۵۸ سالگی در واشنگتن دی.سی چشم از جهان فرو بست. بیست سال پس از درگذشت دورکین، اثر پیشتر قدرنادیده‌اش — **زنان راست‌گرا** — سرانجام ارج و قرب یافته و دوباره نام او را بر سر زبان‌ها انداخته است. دورکین برخلاف بسیاری از فمینیست‌های آن دوره و امروز در دام تقلیل این زنان و توضیحات ساده‌اندیشانه درباره‌ی علت جذابیت راست سیاسی نیفتاد و به خوبی نشان داد که چرا قضیه هم‌زمان پیچیده‌تر و ساده‌تر از این حرف‌های کلیشه‌ای است.

# جایزه صلح نوبل برای ترامپ چه صلحی آنها در نظر دارند

آتش‌بس اولیه بتواند دوباره در سراسر نوار غزه غذا و دارو توزیع کند. اگر چنین اتفاقی بیفتد، مردم غیرنظامی دیگر دلیلی برای رفتن به اردوگاه‌های بازاسکان اسرائیل در رفح نخواهند داشت؛ جایی که طبق تصور اسرائیل، تنها مکانی است که قرار است در آن غذا توزیع شود. برای رفع این موانع، نخست‌وزیر اسرائیل، بنیامین نتانیاهو، به رئیس‌جمهور آمریکا، دونالد ترامپ، نیاز دارد. چون فقط او می‌تواند الف) با فشار بیشتر کشوری را مجبور کند که فلسطینی‌ها را بپذیرد و ب) به نتانیاهو اجازه دهد توافق آتش‌بس را تحت شرایط فعلی حماس رد کند. بنابراین بی‌بی در سفر خود به واشنگتن یک هدیه بزرگ و کاملاً چاپلوسانه با خود برد: معرفی رئیس‌جمهور آمریکا برای جایزه صلح نوبل.



آنچه برای اکثر مردم مانند یک تیتراژ طنز و غیرواقعی به نظر می‌رسد («جنایتکار جنگی، نفوفاشیست را برای جایزه صلح نوبل معرفی کرد») ممکن است برای کسی مثل ترامپ واقعاً موثر باشد. چون چیزی کمتر از این نمی‌خواهد که به عنوان مردی شناخته شود که به درگیری خاورمیانه پایان داده است - حتی اگر «صلحی» که نتانیاهو منظور دارد، بر پایه مرگ و رانده شدن مردم بنا شده باشد.

به نقل از روزنامه تاتس taz (آلمان) هشتم ژوئن ۲۰۲۵

پاولین یکلز از آوریل ۲۰۲۵ ویراستار بخش دیدگاه‌ها در روزنامه تاتس است. پیش از این مسئول گزارش‌های پارلمانی و پوشش حزب چپ در نشریه *nd* بوده است. در کنفرانس مطبوعاتی فدرال معمولاً با سخنگویان دولت بحث می‌کند و گاهی هم سوالات جالبی مطرح می‌کند. در رشته علوم سیاسی در مقطع کارشناسی و روابط بین‌الملل در مقطع کارشناسی ارشد در برلین و لندن تحصیل کرده است.

کنند؟ اینجا هم دستگاه تبلیغاتی اسرائیل عبارتی ساخته است: قرار است به فلسطینی‌ها، اگر بخواهند، «خروج داوطلبانه» داده شود.

آنچه در زبان تبلیغات اسرائیلی تقریباً دلنشین به نظر می‌رسد، چیزی نیست جز تحقق برنامه‌ای که مدت‌هاست وجود دارد: پاکسازی قومی در سرزمین‌های فلسطینی، نابودی حکومت حماس، کنترل کامل نظامی بر نوار غزه و در نهایت تأسیس مجدد شهرک‌های اسرائیلی در این منطقه ساحلی.

با این حال، اجرای این طرح فاجعه‌بار با چند مانع روبرو است. فعلاً هیچ کشوری حاضر نیست فلسطینی‌ها را بپذیرد و در این پاکسازی قومی شریک شود. چه در مصر، اردن، سودان یا لیبی که آمریکا چنین پیشنهادی به آنها داده است؛ در همه این کشورها انتظار می‌رود که مردمشان با این موضوع به شدت مخالف باشند.

حماس تنها زمانی با آتش‌بس موافقت خواهد کرد که سازمان ملل در ۶۰ روز

چهارشنبه ۱۸ تیر ۱۴۰۴ - ۰۹ ژوئیه ۲۰۲۵

در واشنگتن، نخست‌وزیر اسرائیل به شدت به ترامپ می‌پردازد. در دو مسئله او به ترامپ وابسته است تا اهداف جنگی خود را به‌طور نهایی اجرا کند.

چگونه می‌توان این را تعریف کرد، وقتی که ۶۰۰۰۰۰ نفر مجبور می‌شوند در یک اردوگاه محصور شده و نظامی‌وار در چادر زندگی کنند و اجازه خروج ندارند؟ آیا هیچ اصطلاح مناسبی برای این وضعیت به ذهنشان نمی‌رسد؟ نگران نباشید، کارشناسان روابط عمومی اسرائیل قبلاً برای طرح جدید وزیر دفاع اسرائیل، اسراییل کاتز، یک توصیف آماده کرده‌اند: بر ویرانه‌های شهر مرزی بمباران‌شده رفح، قرار است یک «شهر انسانی» ساخته شود.

و چگونه می‌توان این را توصیف کرد وقتی یک ارتش مکانی را آنقدر بمباران و محاصره غذایی می‌کند که زندگی با کرامت در آن غیرممکن شود، سپس به مردم آنجا پیشنهاد می‌دهد به جای دیگری نقل مکان

# دیکھنا تو رہے کنگز

